

خطابی بل عالی شنبدم که امروز به کام عرض عارض لاطیل توفیق کرد پیشگاه اجابت دست  
و عالی واری الصدق قطع بر نام من بخت و گریای دزخی در میدان و غایت صدف انبیا  
من بخت از سر و شمشیر کج غیب یوش این بخت ششم و ترک غنیمت کفتم اکنون عذر خواهم  
و ستمی حضرت جا کران آن درگاه از حضرت آلا در این معنی هم دوست گواه و اسلام

وفا  
بایض آواز غوغا

### در حالت رمدیکی از دوستان نوشته

روزی چند گذشت که رفقه که تیر و رفع خیر کی نظر را حاجب دیده ارد دیده است و حاجب بصیر  
کاشف حجاب بصیرت و رافع نقاب سیرت گردیده در آنجمن ضمیر با حریفان غیبی تا یوش و چگونگی  
الغیبی با موقوفات محوسنت لطایف معانی کی پذیرای صورت تقریر بود که اکنون با ستم  
دوری از طابص صوری لباس تحریر آید و چنانکه شاید از محفل شود باران نقاب از چهره منکوش  
از ابکار افکار خاطر ایما که یکچند با شطرا سفیری ضمیر در زوایای ضمیر ستر زمول و ستر غمول غنیمت  
از امتزای نسیم کرد که غنیمت خاطر آشفته شوش الصدعین معفرانحدین بعضیض المعاطف  
غیض العین جانہ مار ساری عبارت و کسوت غایت استعارت پوشیده و بسطه یا بکاری یا  
فایده تحریر حضرت میرزا محمد نصیر و قد نصیر بالتصغیر بصیرت در صلت تراکب حروف و نقوش  
چون در شکل اسیرنی روان سر و شس جلوه گر گردیده اند چه خواهد کشود معانی هرگز اندر حرف ناید که  
سکران در نظر فاید یا غایه غرامی یکی از غرما وارد و قبل از ادای وجوه توفیق با باطل و عجز شفا  
قضای وجه موعود دارد آیت لا علی المرین نخواهد در روایت ایات قریش مذکور حدیث از قزو  
حدیث عشقین اند کی شعر ترا کنیز خاطر که خیرین باشد اگر با چنین حال مظر سابق مقال مساوق خیال  
باشد مثال ادای وجه معقود خیالی محال خواهد بود و اسلام من استیع الیدی

ذبول  
حفظ کردن  
غمول  
باضم کم نام بود

زلف  
تا خبر کردن  
توضیح  
شعر را گویند

### بامیر مکرّم حاجی محمد حسین خان مروزی کویته

روشنی بخش سود کشور برتری و اجلال سواد مردم دیده مردمی و انضال که عهده شملای بخشش  
 از مشن عین الکمال باو اگر عبادت این رده دیده با حتر از معاینه نقای شهر سیما چشم پوشیده  
 گفته اند دیده آب در چو پند آفتاب بی عذری بجاست ولی دیدن خورشید شوان جز در آب  
 باری بخارشن رقیبه چو در پرش حال اجمال گفت اگر چه خواهند گفت نیز که غایه مشکبخت و نایب عطر  
 عبارات زکین و اشارات شیرین و وقوف بر مطاوی معانی موقوف با معان نظر و شهود غیاب  
 موهج مواد در مانع محبت اثر و جمله این علل ستمه عدلت بصرو با جمله از شش حقه ابواب معذرت باز  
 و حضرت وقایع کایکجا افسانه دور و دراز العذر عند صریح الود مقبول و الصب بعد عن العذر  
 شرمندگی مباد ترا از بجای تو صد قدر پیش ساخته دارم برای تو ولی نخواستادن کمی از عطار  
 بر شش باران عذری توانست ساخت و سلام

با مع کهن بیان افز  
 و ز کس با سبن  
 کون  
 عین الکمال  
 عبارت از چشم  
 زخم

**در تعزیه و وفات میرزا محمد رضا میرزا عبدالباقی نوشته شده**

ما را در مجاری قضا از رضا کزیری نیست و چون چنین باشد همان به ره نسیم بونیم و همب کونم  
 اسکنه آت الفخوری در السور و با وجود نشاط شادمان با شیم و نه با عدم رضا چهره از غم حرا شیم  
 شب بریم و شبی بر ذرا و ایم تا از صورت بمیریم و معنی راه سزای باقی گیریم و ما الموت لا اوله غیره  
 من المنزل لغانی الی المنزل الباقی

**با میر کرم حاجی محمد حسین خان مروزی در عذر طالبتی رقیبه بود نوشته شده**

ای کج و صفت ای می برتر از امکان دیده ام	حسن هم چون چند تر از در و هم ز انسان دیده ام
انپایه قدرت همی کاد فرو شمر بسرد می	در در کمت کا ترا همی بر تر ز کیوان دیده ام
هر شام دامان فلک ز اشک خوین شمش	هر صبح دست آسمان سوی کرپان دیده ام
آن بود از زیت نخل این پیش قدرت منفعل	قدر فلک پیوده ام خورشید تابان دیده ام

شما  
 سر فرود نهادن عرو  
 شمس با آسمان پیو

لا اله الا الله

<p>که آسمان خوانم ز یا بگو کرد انم نور ای خواجه تو ای بنده من پیش تو بر افکنده کن کردادی آزارم بی هیت نکوید با کسی شرم از کنه زاید همی من خود چو عذر امری جرمی گرازم شد عیان هم از تو آمد بر توان که هر برج مهری خورشید اوج سرور تا مهتران برداشتم رسم دولتی بکند شتم که هر جم از حد شد فزون شرم فرو شتران کن در مدت پایان بسا از دولت لغسان بسا</p>	<p>رای تو حجت کرده ام دست تو بجان دیدم خود را ز تو شرمند من بچرم و عیسان دیده ام تا کرده بر خود هر زمان جرم فراوان دیده ام از شرم بر خود بر روی صد کوه چستان دیده ام زان گز تو بر خود هر زمان صد لطف پنهان دیده ام آورده ام با هم قرین با هر دو یکسان دیده ام یک چشم و یک دل داشتم یک جسم و یک جان دیده ام عفو ترا صد ره فزون از این زان دیده ام بالعد کمالت را اگر درو هم پایان دیده ام</p>
--	--

عذر  
زن و در پیشه عذر  
جمع است

یکی از فضلا نوشته شده

امروز شنیدم در طی مهم یوسف شطراذنی از من داشتند و همانا مراد می مالکیت پند  
سبحان الله مالک الملک عبدی مملوک مرا با مالکیت چکار او خود یکی از بنده کان خدمت و مرا  
اگر پذیرد نیز بنده دیگر و اگر انتخاب گویند که حکم ظاهر شمع همین تو مالکی و او مملوک این طریقی  
چون اولین مملوک است تخلف خود را در طلب از من دانند بلی ما ذوند و کفی باشد شمس  
که مراد را آنچه متصرف دارم دعوی ملکیت هر که خواهد که پاد هر چه خواهد که بر ما نیم دولی خرا  
آن نیز بگردد با حشیا ریاست و سلم

یکی از دوستان که از پی تقدیم خدمتی از خدمات دیوان بفرمان  
رفته و از جانب این بنده در گاه در حق خود بدگمان شده بود نوشته  
مکرم استادم انالله الله شرور فرامانین محفوظ سرور و اندین محفوظ اولاً خلا

یلان یا الاضاف پیرا لولون بدان پاک کرد کا یو کنه که مرابا دستن و دست رسم راستی  
 اموخته و کو بر مهر دوستانه در مخزن کو بر نه و شسته است که در جمع یاران شمع راستی افزوده ام و بر  
 افزوده شمع خویش خود را پرده زمان سوخته پر تو شمع بر جمع بکنان تافته و در بر یک از مرغان باط  
 رنگا رنگ الفت با حلاف لوان طهوری یافته است که بساط انجمنی لقطعات سیاه و سفید مشون  
 باشد از پر تو شمع نه این اثر متوقع نیست که طومات مختلفه را از یکدیگر ممتاز دارد و بر یک از یکی است  
 آرد و کر سیاه انحصور شمع سفید کرده و سفید و غیرت شمع طون بلونی جدید و اگر از این راست  
 خواهی بر اینه مرا چون آینه دان بکس بر عکس خود در من نمید این همی پسند بعد و آن پسند

که بر هم  
 بعضی است و نهاده  
 طومات نموده  
 بعضی رنگهای رنگا  
 رنگ

بسی از دوستان نوشته شده

من کیم یا ز ماقده آرم مونتیک ای چون از بار زم یا شنیدن از قالیب یا شیم یا رخامی تک تا غار  
 حق پیلود و حق اوزاع و کول کیم اوزا غنیک چاقیدین بو چاقا پر زمان جهانیک از توب اولان  
 و خالینک ضمیر بدین چهاروب بولاس و سلام

بسی از دوستان که نسبت اسمانی بنده در گاه جهان نیا داده بودند

گرامی دوستانه مرا با بیانات کسالت و اجمال ستوده بودید بی حکمت تا به نیروی شباب جوانی  
 تاب و توانی بود خود را در حجاب توانی پوشیده مشربت اعلی من لعل نوشید در ترادف کولگان  
 مابون و امردان غنسیب پس ارف خود اشته در جوش جویران بو شمش با تصادف غرف فرد  
 چند صد ف لالی شنید پوشیده که اشته کینه نیز بگر کنی کالبد بوح تسویف مفرد ح را جدید کس  
 داده و مصداقست جیش کرور بایش نام نهادده هموم عمر را تصحیف متعاصی کشته و از جمله موم نشا  
 با سمی زره زده از زخارف یا و اتفاق در باردا شتم و کالای فاسد و فاو و فاق را در دست  
 گرفتارند کیمی بیغوشش که در گذاریدان با ده نوش متاع بجه جوش گذار و از سراسر رسته بر گز شتم

نوشته بودم  
 بعضی سوزان است  
 فصیح  
 با طبع گران بار کردن  
 و ام که را  
 کرب  
 جمع کرب است یعنی  
 مشقت

سره سره زدیج زور و غار در حجر حجره نفس و هوا مجبور و مجبور که هشتم و با قلبی محک دیده  
 صدق و صفا بخیزداری متاع اتباع باران پوفار شمه با حرمان کودکی که در هم قلب خود از باز  
 صرفان بازار دبار کشتیم محبلا اکنون که دانه چه باید و هم آوردی صریحان بر چه شاید مهلت ال  
 بسر رسید و نوبت اجل رسید طبع را از روم تا لایم طالی است و نفس را از لوم تا لایم انفسا  
 تا چند توان پیوده خود را آرد میاید مرد و زود میاید مرد و انکه سه اول و آخر او ظاهر و باطن

**بامیر مکرّم حاجی محمد حسین خان نوشته شده**

معنی اول الربیع بعد کم علی محرم و آخره من ظفری علی لوط صغرا و سنتی هنده جمادیه اوله و آخره ربیع  
 الفراق منی الروح و ابنجان فها شعبان من العیران رمضان هزار و لیل و شواله الشوق له اتعدی  
 عنکم فی ایستنی اطوف حول منکم و افوزیند عظیم و اسلام

**ایضا بمغزی لیه نوشته شده**

سقی التدریعا بنت فی رباع البراعه و بیث علی الرقاع من انواع الدرر بصناعه البراعه و بعد  
 یا عیال من اللؤلؤ الالهی سنا من کتاب کمال الهم و سبل العرم و انیب بمناکایدی اسباب و وضعفا  
 علی یدی عدالت و ذلک سخاوت کیف اجترنا باجواب قد فل غرا و زنا و ما سار و در زرا  
 زرزو زرا و زرا و بل زرا و حل العقد مشلول بس جوایم قط علی سنا و نسته علی یا یکم الان لیسنا  
 و نحن فی دعوة ارادکم و اسلام

**در وفات مرحوم میرزا بابای ستوفی دیوان اعلی بقرب اسحاقان میرزا  
 برادر مشار الیه نوشته شده**

بعد احواله ربه لللمات و امانه للیمات لبسته للبلای و عبثه للنجم اسلام علیه یوم و ولد یوم موت و  
 یوم معیش یا بعد بر سر پا و کان تقیاً و لم یکن جباراً عصیا بعد ضعیف و رب قوی لطیف قد کان

کتاب زرا گویند

روم حسین و غصه  
 کرون

انصاف و عدل  
 غصه و غم  
 سرای ایستاد  
 زینت و آرایش  
 زینت و آرایش

زرافه  
 طرافت  
 برآم  
 بضع اول و ثانیه  
 مرد و زن  
 عرم  
 بضع اول و کمر شانه  
 رودخانه

ایستاد  
 ایستاد  
 زینت و آرایش  
 زینت و آرایش

منع من البرکة فزیب له غلظتک و ذیب بکما فیصا و کان امر مقتضیا ما کان شیئا فرما یتها و اذنا  
فی ریه نشب ببال نوبیا سجال بکرة و عیاشا سجا لاشیطان بحرنی قیما مخاطبا للاخوان اعترککم  
و ما نه عون من دون انه و ادعوا ربی عسی ان لا اکون بدعا ربی شیعا عاشق و قام و کان عند ربه عز  
ومات و ارتحل جنات عدن التي وعد الرحمن عباده بالغیب ان کان وعد ما یتا قیما لیستمنی

قل ینذرا و کنت نسما نیا

### در فوت مرحوم سید حسین مجیر مکی از دستان نوشته

اما ترى ما فعل الیالی بسید الامام ذوی المعالی اما زیاته صریحا علی الفرائض علیا من بی بی الامام  
و قد افرد الالام ما نظرت الیه و قد صفت حوله بنحو منسب الیه ثم انشبت منی بالحجاب اما و جده محدودا  
علی منقبس ثم محمول علی العود و واجب انما کان محجورا بالفصل محدودا و کان عمده ی کمال الحجة العود اما  
داته و حیدانی القبر فکلیف تم کتب بالعبودیت اغفر له و ان السلام

### در عنوان وقفنامه حمام و طاحونه میرزا بدایت الی حد نوشته شده

الحمد لمن وقف علیه الحجة الواقف علی الغائب بشهدا تصرفه لهما کالرحا و حارة بوقفه الارض  
من السماء وقف الماء البارد فی الهواء الحار بل از جرم و یقع الا بحره بمرجما مع الارض و انشا ربنا ان یقتل  
بقطر الریح الاعضان و ساج اشتا و نوره قنیر الی بدیع زهر الحمر علی قصب الخضر او لصلوة علی من  
طوت بولایته رعا المذیة و الاله الواقف بواقف الولاية الذی بره ان ذیب له عندهم الرحمن و طهر  
تطهر او فقتلوا الی عن شرب بجا عباد و بدیع زهر الحمر

### از جانب صدر اعظم بوزیر بغداد نوشته شده

جماره مانا ترا شتاب زمین را قرار است جناب بالقابیه بزم آرای آداب مجدد شک افزا  
اصحاب بجهاد و اسلام و داد اسلام احکام اتحاد صاعد دست وزارت آصف سلیمان است

با طبع نوشته میرزا  
زبان و از دستان  
از زمان

با طبع کتب پیشین و در  
کتابان

تصنف  
درخت نیار  
شاه

بماند

بدینان تصف درایت فرزند مقام معظم مکر را بدینسان زمان عزت و بدخواهان منضمین فریفت  
 در جواب میرزا حسن و نیز سرکار نایب السلطنه که شرحی مقتضی و مسجع نوشته بود  
 مرا با شما بسرفایه اندیشی نیست و بجز عشقان درویشی و ذوق دل از آتش اشتیاق وری باشد  
 چه سود اگر ز نامه صرف وی باشد که در نظم نیرم ضمیر بار دایف شود و فریمیم هر انقباضی قافیه نشینیم  
 اگر از خود خبری گویند با مسجع حمام بنه با مسجع کلام و اگر از ما اثری جویند با مسجع و قافیه در صفا و ذوق

درسی  
 بی مسجع مردان  
 آتش از آتش  
 در قافیه  
 کبوتر

یکی از دوستان نوشته شد

رفع سامت آن محسته خاطر را چاره آنجسته ام که خواه از دلان بینی باشد و خواه از مال عقبی  
 بی بودند است یعنی آنکه ابدی حضور آن حضرت شد آن فرخنده شامل در آن پسند  
 یکباره از اندوه دو عالم فارغ نشینند بی دوائی بس مجرب است بار نایدیم و آسوده گردیدیم

در خود را جمله خود در مان تونی

در اصفهان یکی از یاران نوشته شد

بر رخساری که تیغ افلاک از غفلت آن گاه و چگاه نمیبیند است تیغ دلاک کشیدن بسی در تیغ آ  
 نصارت کل از خضارت سبز و قریش باشد و پر تو ماه را در سود شب نمایش بی سبز و چشمه حیات نشانی  
 و لبان بناتی بی نبات نباید ستردن خطی کاشته خا صانع مد است خطاست نیز از کجبه با کجبر  
 ز مو انجاست همان بهتر که بجان صفت خطی بر آن جلعت یا قوت کون پدید آید تا دلخای شکسته  
 که بتعلق صدق ارادت پیوسته از غبار بریزد آرائی حرفها را نسخ نمایند و همونسانان بی پاک  
 نیز از ترسیل قاعی بسیار فضا می فرزند و باشد که ازین خط بر ما خطا بخونید و گویند پیرایش سبز و بهر فرزند  
 دوست سهل است خاطر ما ازین پیشش نخوابند و از ما زیاد در خط نشوند و پشته از این از خط نکاشند  
 و علیکم کسب الخط یعنی کاهی شقی هم فرموده باشند و السلام

غلاف کعبه  
 بر است

بنام خدا  
مخرج غلط است

بدستاری خانه چون دل کسر شد تمام نامه نامه که بخت برشته تمام چیده بهم چو زلفیارم در بسم  
از این سر روزگارم چون روی من انقش نقصیر سیاه آمد ولی از این سودا چه سود پیرنجابکار بودم  
و در آن حضرت زکمی ندانم که این حاجت پدید بدستاری این مقلد سرشک بر اوراق چهره که  
اتنزان سیر سرد آید بهم زولیده است و بخوی رفع کسر دل بی سکون تواند کرد از این اعراب انجمن  
نظرمانند آفرینای سخن در شرح کافیه داریم بحث عدل است ولی تعالمنی بفضای که بار  
خروجی از ضعیف اصل به فصل متصور است ز روان زولیده و دل آشفته و خاطر آفسوده و ضمیر  
آزده و سر سودازده و حسرت بی پایان و حرمان بکران و غمی بی اندازه و سستی تازه اسباب تشنه  
منصرف جمع است و خود را از خیال آنحضرت بسج ضرورت و شباسی منصرف توانیم داشت و لو

باسئال در توصیف بعضی از ولایات مازندران و لاغلا

این جهان ساعت جنت است	یا خیالی و حجابانی در است
این روانت روان یا آب است	این جهان است همان یا شمر است
بر سر خاره کل پنجا است	در میان جمر مسلسل شجر است
از جگر بکه کل و لاله میس	کس نداند که جگر یا شجره است
بر سر کدوری غمزه زمان	دل بسدی تا که رسد منظر است
بر طرف سر و قدی جلوه کنان	ملک است آن نه پری نه بشر است
جیب کل تا کبر پیمان چاک است	دامن سبزه تر پر کهر است
ترکش غنچه پر از پیکان است	ساغر لاله پر از لعل تر است
سرود پای منته به کل است	شاخ را تاج مرصع شمر است
آبر اساس در ارکان است	خاک را خلعت خضر امیه است



ایمه شکل مخالف که همی	یکی لحظه عیان در نظر است
بی سببیت بگویت بگو	بزم و بزم شه انجم شده است

اسحق ساحت بازندان نیکو تو از آن است که تجرید در آید و لو آن مافی الارض من شجره قسم  
 در فرج آباد ساری صفای سوری و سبل نوره خورشید و نوای دو و آنکه ساری و میل طره بخش  
 نامید است ساحت بار فروش از خوبان سحر آفرین غیرت با بل است و حوران بهشت تا با طرد  
 آن گشته آل آل آب الطین با مل آسمه و خاک شرفش با کل طرف زکریا شمسیتان است و کن  
 جو بارش گل افشان سنگ یزه اش در زیر آب بروی لعل بنشان ریخته و بار لال دو آبش صاف  
 گو شرو نسیم آسمه است درین اوان که منظر خضر و سلیمان محل است چشمه شور به سر کوهستانش به  
 شیرین لبان شرف دارد و خنجر کردن بر زدنش رستم شمال از کلوه کاه دشمنان دیو خمال چشمه  
 بر آرد به نیروی اقبال ملک فیروز جا بکند و قدر نو چهره کلاه مردان شهر آتش چون زمین ده بر  
 چنگ در میان کردن توران و ارس تواند نمود و اعلم داری بخت فیروز از سر کلاه او خسیاب و خور  
 کلاه تواند بود در ویشان روشن بر دانش از آبی دشت سر بر سر بوزند مکر در خاک تورانش خون  
 سیاه و ش یخته آن که همه ساله لاله احمد در جوش است آب جو بارش آخیمه خضر آنجیمه که در خاستن  
 خضر پوش در حیرت زکریا غش هر شب تا چشم اشیران باز است در حیرت لاله با غش هر صبح شام  
 ساغر آفتاب اشک خونین عشق و مساز از اعتدال هوا جهرش منت شجراست و شجرش در موسم  
 پر زمر کبات آنجا را که ز ابرام بسیطه فلکی سرشته اند که مصون از تغییرات عالم آب و خاک است  
 پیکر لیمور با ما زنجی از غم عشق تریغ غنچه رسیده که با زنجی زرد و دلی چاک چاک است تو سن زنجیر  
 رام اخصان و اشجارش گشته و از ساحت آن قدمی نگذشته کونی از گران باری شمیم بهار با  
 و باد رنگ است پریش لطافت نازکی آن لعل بر تبرک بتان نایب تا زازکی منت و اگر است

سر آمل  
از زود آید

خوشد کلاه  
عده از زیادت

در باغ

حکایت شمه و شنگ است اگر در فضایش آفتاب بسی روزیابی و زهره نماید بجا است که بر سر  
 هر نهال را برنجی دو صد آفتاب است آسوده از ریخ زوال او اگر در هوایش نصیب عارض سبب خون دل  
 آید و است که از وقت با هر خان خورد سالش هر طرف سببی است فارغ از آفتاب و سال خضر  
 آسانهال را بخش مار موسوی پدید آوریم کل مریض دم میوی آشکار است ای مایه روح در جنت جان  
 ای خاک تو بیز آب حیوان ای ساحت دلکش ای شرف ای روضه جانفرا ای رضوان

ای غنچه گلبن سخن سنج	ای سوسن گلشن زبان دان	باوت چه عجب اگر برودل
آبت چه عجب اگر در جهان	خاکت چه عجب اگر شود لعل	از مقدم آفتاب تا بان
ای باد صبا سخت بگذر	بر ساحت باغ و طرف بستان	از لاله بخت پیاله کبریه
وز زلاله عرق بر رخ بستان	از جعبه نغمه عطسه برودار	از عارض کل کلاب بستان
نشین که رسید مو کب شا	بر خیز و بخار راه بنشان	و انگاه بسوی شهر بگذر
بر عارض و لفر پنهان	دلها بر مان ز عجب کیسو	جانها بستان ز نوک شرکان
در مقدم اشرفش منگیز	بر پای مبارکش بستان	خاقان معظم کرم
دارای جهان ضد دورا	آن معنی لفظ آفرینش	آن حاصل کارگاه امکان
تا شادی جسم باشد از روح	تا شادی روح باشد از جان	تا شاد نشین و شاد عالم

در ظل تو ای تو ظل یزدان اشرف البلا و اشرف اشرف از آن است که بسوی غایب و طلی نام بجزیم و پیش  
 توان رسیدنی از اثر طراوت هوای جان فرایش قلم سودا زده بی قرار در باب اللسان است از توار  
 روز و محاسن لرزایش غریب طبع افسرده بی همشمار از خوان غامه را سودای مدح سزای چنان بر نرود  
 که از سر روان است و بایی زبانه در ثنائش با دو زبان مدح خوان اگر قلم سیاه کار ز پی و صغلب  
 آتش در چشم دوت قدمی گذارد بجا است جانشین خضر در سیاهی دار و اگر بریم آسمانی بگرستون

بوی گلشن

بواسطه آبی آرد و روان در دم باد سجای در و نیکون دریاچه اس از حرکات نسیم آسمان آسا  
 بر نفس خویش بسیار است و در آتش عکس فلک نیست پسر است که از غلبت ایوان فلک سایش خون بار  
 اگر رفت قصرش پایه افلاک دائم تفاوت از زمین تا آسمان است و اگر ساعتش را مشا بهشت  
 خوانم خبر ابا عیان فرقی عیان است اگر طرف کشتش را دید از گویان کوم بهار من خوبان بخوان  
 درین کلیم و در آن باغبان نیست و اگر بنویسمش را نمود خط بقعه میوان فراید جان اگر این کوشش کرد  
 ز افرونی آن دل بشکرد و خط مشکین لاله رخان بمن ساراردیف بقعه زار شش توان ساخت  
 قافیه بقعه بست آید آزارش راحت جان است و آب آزارش راح خنان باغ جمل ستمش کرد  
 کوه موجها لل شمال واقع و ساحتش منباحت هشتصد ذراع در چهار صده است تخمینا للبحران بهشت  
 مرتب افشاده مشتمل است بر مالاری از جانب جنوب و شمال شده از آنجا که شمالش اجمالی نیست  
 دو فرسخی آن بحر خراز ششمین تالار نمودار و تعدد سفاین کرد و آبکاری بی امعان نظرد و درین امکار  
 و در سایه تالار که مقام سایه کرد کار است دریاچه است غیرت چند جات که ملاطم بحر هم از غیرت او  
 و در اطراف آن لمن خاف مقام رنجستان و در مرتبه دوم بحرای آب شاز از دریاچه جدولی کار  
 غیرت سلسپل از سلسال از و طرف آن جشان عنین و شمال و چمن در مرتبه سیم تا آخر است  
 خاکستین آن من دونه جشان چون بلده اشرف از سایر بلاد ما از مردان اقب با شرباد و کوه و  
 این دو ساعت نسیب بنیاد کنام و مقام عا کر جلالت نهاد است پادشاه حجه راه را دران روضه و  
 سخت اوقات مجتبه پیش احوال الشکرمان و نوازش این و آن گذشت و روزی چند بدین روش که  
 مدارد ویر جهانبانی و حاصل تدبیر ملکستانی است معضی کت کوب نشاط و طرب بعد از  
 و وقت آن شد که با وج آید با مرآت اب سلطنت دران فرخنده محل که بهشتی تمثیل و تقسیم نشاط را حاد  
 تبسم اسباب و طلل است چراغان دریاچه و جدول متمم مقصیبات انبساط آمد در یکی از مرتب مستحکا

این دریاچه در  
 قریب از  
 کوه  
 مشرف  
 است  
 به  
 طرف  
 شمال  
 و  
 جنوب  
 و  
 مشرف  
 است  
 به  
 طرف  
 شرق  
 و  
 غرب  
 و  
 در  
 اطراف  
 آن  
 من  
 خاف  
 مقام  
 رنجستان  
 و  
 در  
 مرتبه  
 دوم  
 بحرای  
 آب  
 شاز  
 از  
 دریاچه  
 جدولی  
 کار  
 غیرت  
 سلسپل  
 از  
 سلسال  
 از  
 و  
 طرف  
 آن  
 جشان  
 عنین  
 و  
 شمال  
 و  
 چمن  
 در  
 مرتبه  
 سیم  
 تا  
 آخر  
 است  
 خاکستین  
 آن  
 من  
 دونه  
 جشان  
 چون  
 بلده  
 اشرف  
 از  
 سایر  
 بلاد  
 ما  
 از  
 مردان  
 اقب  
 با  
 شرباد  
 و  
 کوه  
 و  
 این  
 دو  
 ساعت  
 نسیب  
 بنیاد  
 کنام  
 و  
 مقام  
 عا  
 کر  
 جلالت  
 نهاد  
 است  
 پادشاه  
 حجه  
 راه  
 را  
 دران  
 روضه  
 و  
 سخت  
 اوقات  
 مجتبه  
 پیش  
 احوال  
 الشکرمان  
 و  
 نوازش  
 این  
 و  
 آن  
 گذشت  
 و  
 روزی  
 چند  
 بدین  
 روش  
 که  
 مدارد  
 ویر  
 جهانبانی  
 و  
 حاصل  
 تدبیر  
 ملکستانی  
 است  
 معضی  
 کت  
 کوب  
 نشاط  
 و  
 طرب  
 بعد  
 از  
 و  
 وقت  
 آن  
 شد  
 که  
 با  
 وج  
 آید  
 با  
 مرآت  
 اب  
 سلطنت  
 دران  
 فرخنده  
 محل  
 که  
 بهشتی  
 تمثیل  
 و  
 تقسیم  
 نشاط  
 را  
 حاد  
 تبسم  
 اسباب  
 و  
 طلل  
 است  
 چراغان  
 دریاچه  
 و  
 جدول  
 متمم  
 مقصیبات  
 انبساط  
 آمد  
 در  
 یکی  
 از  
 مرتب  
 مستحکا

که اقرب بتالا بوده از زمین صباغ بغداد نمازینا السماء الدینا سپری نمودار شد طلعت خسرو کا کا  
 تکیک معدن شمال ثوابت شمع و چراغ بر محب و در چه سیمار و مقعر جدا و ان نهار از ترادف اجا  
 صغار و تصادف انوار مجر و واریدار مجلسی بر بسته گشت و بهر چه باید آریه مطربان نشسته و غبار  
 لال بر خواسته شجر خضر نارنج آرد پرورش آب خضر و باد مسج نار موسوی یبار آورده پر توان بر اطراف  
 چمن بافته و امواج آب و فواج حباب از محاذات آفتاب خسروی بر یک عکسی جدا کا زیانسته  
 ساعت باغ و محفل از نغمات غوانی و بلابل چنان بود که در آنجمن نوای ارغنون بکوسن کوسن  
 و نه در چمن آواز بلبلان فاخته و لبا حه سرو قاتمان آنجمن و محاسبان حسرت زده و خوشان  
 شاید ان خضر پوش کلستان از نغمات عیسوی و حرکات جانفراوسه قاتمان غوانی قون  
 از نغمات داودی با سکنات دل با اگر چه مجلس با ده غیبی که نزد بخردان طرب سببی شختر  
 از آن نیش شبی بود ولی پادشاه آگاه در اساعز دل از شراب الطاف خداوندی لمبیز  
 و بار یا فشان نیم ارم نظم را صهبای بندگی نشاط ایختر آمد روزی و شبی چند بغایت سخن  
 که نشت صباغ روز چهارم که سرین صرخ از ششمین جدی دیروز آمد و غزل مهر انور در طرف دشت  
 ان خضر فرامیدن آغاز کرد خوشچین سحر ساز و سکبانان شکار انداز که فی الواقع نسطرایر و اسه  
 صرخ رو باد باز در سلسله دام رام توانستی کردن سوی به پیرامون کوه و نامون آوردند غزالان  
 شیر شکار بر عقابان آموتم کوزن سرین بر شسته خبر بران چنگ کین اسد سیوف غابدم و فرام  
 فی نخت رایت ام ظل حضرت راه بر اطراف سیکاه بسته مرغان هوا و آسمان سحر اشرف هم  
 بیا یوزا بدین نظم چه آواز آمدند خوش وقت غزالی اشود صیادش خرم دل مرغی که بدام افتاد  
 از آد شکاری که بقیدش میرد سچاره سیری که کند آتش اگر طایری بیتری ز پانینقاد  
 هدیبار ترابین تراب غیری دشت زیرت ای شکار فلکن کجا جان میرم تا روم فشان

غوانی  
 جمع غایبه زن غنا کوه  
 کوبیده  
 قاتمان  
 با عکس کتیرگان سرود کوی  
 جمع قیسه  
 غزل  
 مختلف غزال است  
 که معنی آفتاب  
 آفتاب  
 غاب  
 آفتاب  
 غلاف تشبیه

تیزان حسرت تیرد کردارم و اگر صیدی در آغار بستن تن بگرشاری برواشتن و ام را از بی زود  
 پنداشتی و خنده شکاری که بدست افتاد عا شا که غم دانه و آبن باشد در دست تو دست و پا نند  
 کر صیدی از نیم ربانی صنطرا بن باشد پس در بسنگامی که غزال غاوری سر تا سر دشت نیلو ویرا بشک  
 ایناشته از ساحت با خرد گذشت آفتاب عالم سلطنت که بوسن مرغ پیوسته را من و صید مراد  
 دو جهانی بدامش باد پر تو افکن ساحت بار فروش گشت الا کل شینی ما خلا آباطل و کل تغیم

### نامحاله زایل

در نصیحت و نپند و تدبیر در اجزای عالم و عتبار گرفتن از آن

عقلای غیر عالم را که حد و ث لازم است از بدیهیات اولیه شمرده و واقفان سر را بجد حد و  
 نیز پی برده اند تجسها جامه و بی ترمیر السحاب برین زمان که زمانی نباید اعتمادشاید و اطمینانی  
 ما اضمحلت فی یومها بکت عند العدم الحامن دارم جو صا محروم و میورا محو ریسر با عسر و نقصا خسر  
 بهایکستان در مراخران در استین و باغبان روزگار عادت کلچین است سلامت پروردگار  
 خود بخوید اگر شمشاد را بر افراخت پای در کل داشت و اگر لاله را سرخ رو ساخت و اغ برین اعجاز  
 شکفته و سنبلس اشقه سر و ش از آزادی شری ندید و شمشادش از رسم شادی بخورد اسم اثری بهار  
 چنین است تا در خزان چه دارد نشاطش این است تا وقت غم چه آرد با در آدم سر و سازد باغ رخساره  
 زرد برک بر خاک فکنه و خاک بر شاخ افشا ند غبار غنچه با شکفته با قصهها ناکفته زانکه اثر اندر بس  
 نشان از نو بهار در روزگار روزگار کل خوشتر نک و بو پشته منظور کلچیان کرده و درستان زمانه درخت  
 پرتر پشته مقصود میوه طلبان باشد در باغ و بهر شاخ بلند از شد با و حوادث زیاده آسیب  
 و در کاستان جهان بر مرغ نغمه سر بر بلاز و در تر بهر آید جوهری زمانه گو بریرا که در رسته بازار کون  
 نمایش و چون با علی من رسید بسج فروخت و خازن روزگار مغزنی را که سالها بخون دل انداخت

چون بهم پیوست همچو جوی دریم شکست چرخ پیرا هنوز عادت کودکانست که هر چند گاه مانند طفلان  
 بوسه شش برآرد و با هزار گونه زینت زیور بد روزمانی گذرد و کرد و گذرد بد بگیری پرواز پس او را  
 نیز بصورت اول سازد یا همانا دهر را مشهبت بازان است که هر یک چند باره بساطی بر بندد و صفا  
 شامی در دهر یک یک لبستگار ایمان اندازد و هر یک را در کوه نوالی سازد هر یکی که چه جدا گانه نوالی از  
 و پس پرده نمان نغمه سرانی دارند تا کجا بجان بجان لبستگار زاد بر کشد و عاقبت بساط را یکبار  
 بر کشد نه البدا و الیه المآب خوشوقت صاحب دلی که پای بساط برین بساط

بری از بساط گذارد و بطیب شامی سرای فانی گر چنان نفس که صدر

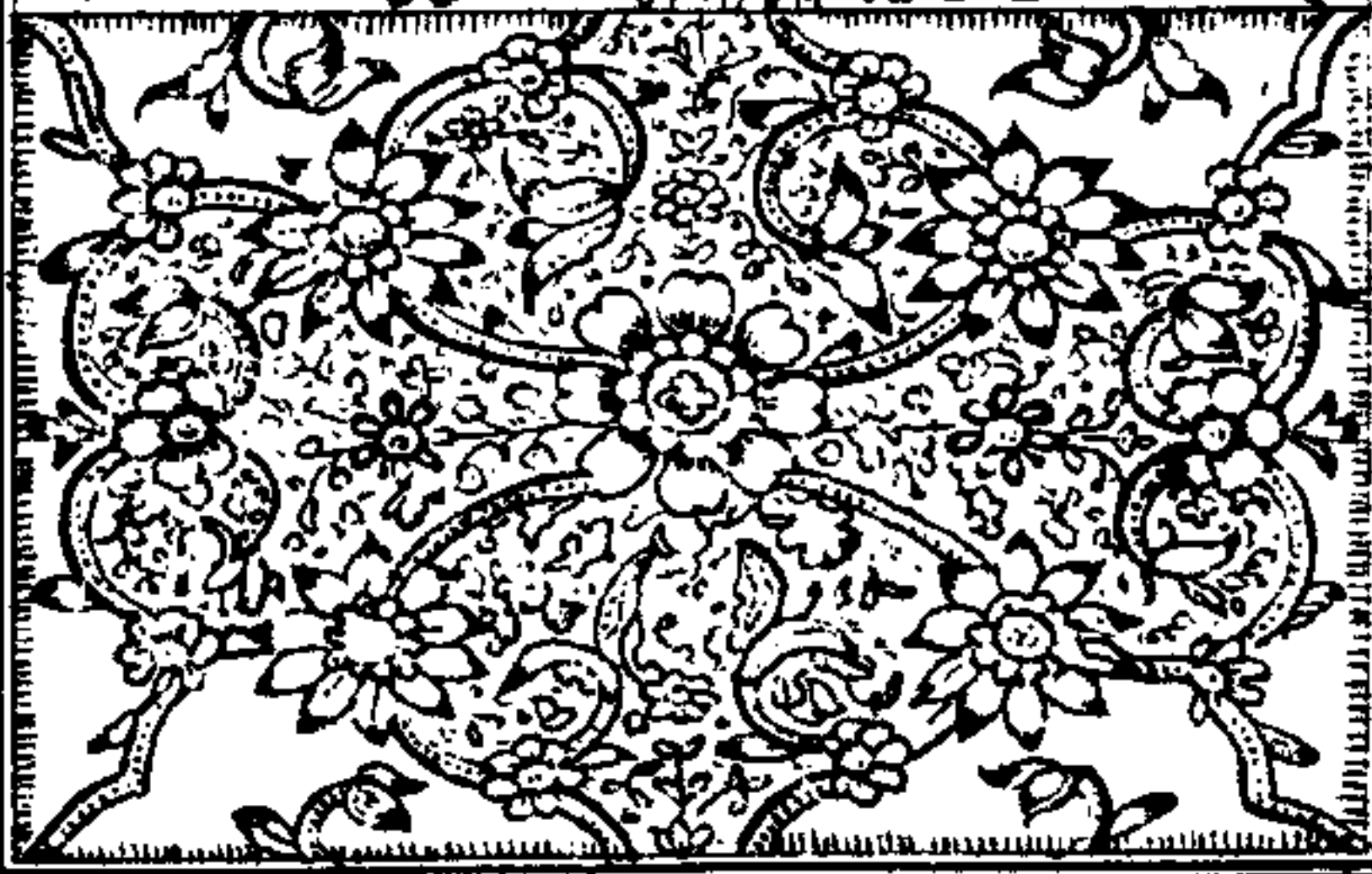
بساط روحانی و بجزه یاب از بساط جاودانی تواند بود

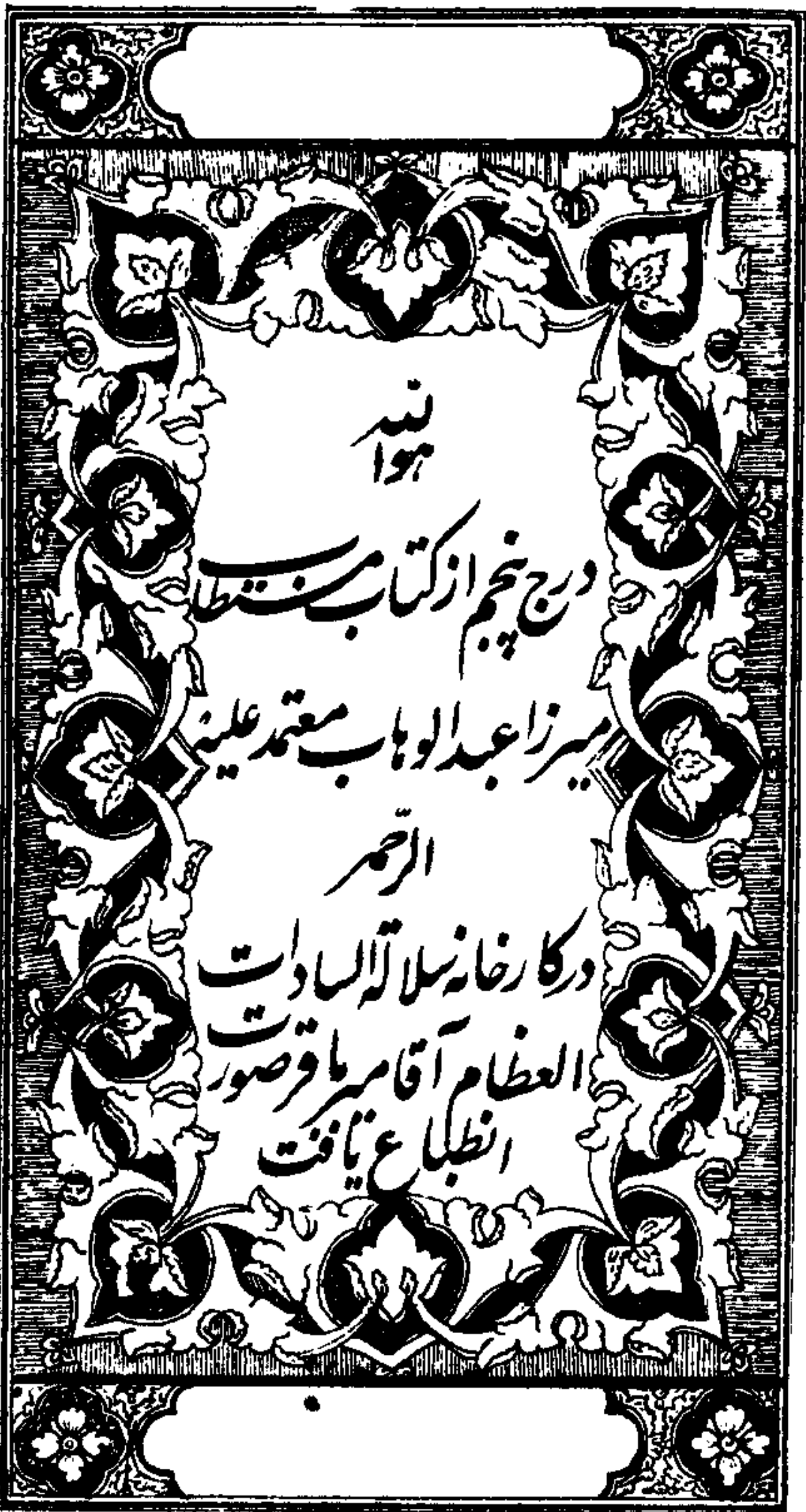
بست غم بگردان سپارد خوش آنکه رستی جهان هم

ببستی زانکه در نام پذیرد رست آنچه در عالم

انکار رست آنچه در عالم

حسن عجب





نه  
۱۶۳

درج پنجم از کتاب مستطاب

سید زاهد الوهاب معتمد علیه

الرحمة

در کارخانه سلاطین السادات

العظام اقامه ما و صور

انطباع عیافت



درج خامس در واردت وجدی و لغزات و سیمات تری



این خواب است این نه سیه ار این نه سیه است وین نه سیه ار  
 چه خواب است کافاجا براد اگر بر طاعت دوست بود و پدید آید کشیم و چه پداری کافاجا بر  
 اگر چند نفر و منب بود و خواب بر شیم چه سیه که با ما کشیم از ما غرض میزولی از خود بر شیم و چه سیه  
 که نمنا کشیم و در نماز شیم و از خود آگاه کشیم یا خود جدا است این که هر چه کشیم اسکار  
 و چند که پوشیدیم نه غمناز چه دوست این که درانی ندارد چه گفت است این که پایانی ندارد  
 طلب با رحمت تا بچه چهارم می دروازت و دران بسم توی هم تو آغازی و پایان هم تو

من افکار را بکاره

خدا یا خدا یا ایات قدرت اشارت کردی که تیغ شاه و که ز بروی یار و با ما برت بشار ما  
 وادی کند ای شاه و که از روی یار اگر چه بود اگر هر که هر بود اگر هر مرات ذات تو بود و عکس  
 تو عکس بود آنچه در آینه دیدم و در طلب ترب تو بود اگر ترب بصورت کردم ولی در سوا چه عکس





اصل ناکریم آینه در غرب روی تو بشرق پشت کردم بر تو ای خاتم بفرق چند که ازین قربت  
 بسوی آینه قدم نهادم بحقیقت از تو دور افتادم پشت بر مقصود میسر شوم براد ماه میدم اولی در قعر جابه  
 یا الهی و یا ربی اکنون باین خوشم که مر بصورت از خود بوده بحقیقت نیز پذیری ز با افکنده  
 نادت گیری انتا کرم من ان تسئل وانا اوجج استالین

ایضا من وارداته

اگر چه مرا از خود وجودی نیست و اینگونه پسند خرمودی نه در غم آید که اگر چه بصورت باشد از تو جدا  
 و با پسین معنی زلف در شمار صورت پرستان خویشین نمایدستی هم که بساعتت تو باز است خرد اما  
 و تو بود روایت پاملی که به نیروی تو در کشتن تا به خرمودی تو بدست نه جیمی خرموتی چند چه بصورت  
 دیگری فکرم وجودی که خرموت باشد چه استیمت گویم که منم مرا بحقیقت از خود بودی بصورت نیز پذیر  
 چه شود بساغری ز با افکنده بدگری دست گیری چه شود شکاریرا که زخم کاری است اگر جیمی کنی  
 زخمی گزین ای عشق مرا چه حد که گویم چون شو ای سهر بگاده ای بلا افزون شو ای دست فین

ایضا از استمن بیرون شو ای جان ازین برای ای دل خون

خلیل جلیل من ولی از دست تو خسته دارم و خاطر می بهرت پیوسته اگر پذیری در پذیری مرا  
 از تو گزیری نیست وقتی ازین پیش که سوزت با من انسی پیش نبود جشی صفت همی گفته اگر چه آتش است  
 و آتش افزون بسادالم که خوش سوزت این سوز ملتمس با جابت پیوست چه که مردم انسی بر آتش  
 افزودم و از همه که میخا خردل سردی تو بودی نبودم و امروزم کاب حرمت از ان است خاتم  
 در دهن باد که حفظ رسم موافقت را از کف حافظ همی بایدم گفت یا رب این آتش که بر جان من است  
 سرد کن زان سان که کردی بریل و با بکل در از نفسی سبی لاطیل سخن کوتاه اولی ترا اگر بر سر این کاه  
 ترا با ما سرست یک کار از این دو کار پیدا کرد یا با وجود من از خود چه دست نیست شود و از موای خود

از این که در این جا  
 بعضی است  
 از این که در این جا  
 بعضی است  
 از این که در این جا  
 بعضی است

و در برکن تا من نیز شخصی خود چنانچه هست مستی خود را تا نیت سازم و بکاره خاطر از خبر ضایع خود بگویم  
از خود نیت شویم و بگویم که است تا بگویم که می شود و خلافها از میان بر خیزد و ما در هیچ حالت با حالت بیخود  
هر چه با کید بگریم و هر چه با کید بگردیم تا اگر بگردیم تا اگر بگردیم تا اگر بگردیم تا اگر بگردیم تا اگر بگردیم  
خود قابل انگیخته می شود انی باری بگوئی تا من نیز بقدر خویش شناخته ایستاقی که در خواب است  
پر داشته باشم تا در حریق بندگی بقدمی هست بهود و بنویسد و در الطاف خداوندیت بطریق غیبی زیاد بگویم

### در رو عید شخصی نوشته شد

امروز که روز شخصی است حاجیان از اطراف برگردند تا نیت کنند و نیت کنند از نیت  
که بگویند که نیت شخصی است ایوی دور مقام و منزل خلیل دل را ازین خرابتر نخواه خانه نیت و نیت  
در عید شما باری نیک بکنام سوق بی است و زمام بابت سابق تسلیم اگر بفرمایند عید خراب

### مسن و ادوات قیمه

بگیرم که بچه را خواهم هیچ فروخت اگر قدر منیست بگویم بچه بگری بگویم بچه فروخت کفی  
که خانه منی غارت اصل سبحان چه چهره پسین شده کولی خوانی بود یا شده ای در خواب شده و باز  
پیدا شده یا است شده و یا نیت شده باری پایه و پایه نیت همین بود که خود نداری مرقه  
گنبدت شاید با صید این بر منید بگام خاطر قانع از نیت مرقات بی بکنام و مرقات  
بی فرجام ما آسود و همان مانند ای که آن حالت را بدین حالت پوست با نیت بگریم

### خطاب معشوق

تو عیسی خیمه است و نیت با مسیته شوق جهاک نطقی تصدیق الهوی فیضی ما را بگوی و بی وجه  
و نیت ما نیت بگویند سخن علی شری و کلمات باشد است عیون از ضا و اذا امقط فی یدی دین الله  
علی علی عاصبه ما اولد بعد قتال ترسل مشعل منزه متولی قلبی من سلوة و سبابة طسانی

بن شکر و شایه فی پیشینی به طامن الیسر و فی یساری فرج من العسر جانی خلفی و قوی نامی و انامی متقا

من بذانما کبایک شاکر شاک نشیبت شایه

ویرچه گویم یا خود چه جویم بهوس چه دویم دل از دست و در بیخ کانی چه حستم و ندیدیم ز کس با دل بود  
در حقیقت خود بخود میباشیم عشق با خود از خود شناختیم سبحان الله این خود چه حالت است  
که نقشه رانی بسج تفریر و تخریر تو کولی داشته و خوانده و از آنچه باصده کبر که شمس در غافل و منجربه  
در حضرت تو ناکفته چو کفته گفته چون ناکفته در خدمت تو ناکرده چو کرده کرده چون ناکرده

در روز پانزدهم شعبان که روز برات است نوشته شده

بسم الله الذی ذب عنا نحن ان ربنا لغفور شکور آغاز طلوع صبح نشاط است و انجام شب  
برات و مرا بمن محبت دوست از سر چه خبر باد دست برات بجات فرخنده شبی بود و مبارک است  
در بدایت شب را از حضرتش شکایتی بود و با جنابش طالعی رفت اکنون از بدت این معاطره در معاطره  
خیالش بخودانه حالتی دست داد عثمان باری شوی بخار را غایب صرف شد و از انجمن سرودن  
مصرف شب هر که کمی مسکفت انعم المولی و پس بعد بنده همان به که از غایب بخودش تمام بود  
داشت بر سرش تو که غایب بخودش نموشن شامی تو خود آنی که همی کشی زبوی خود مرد و اول  
رندی و سپرده کی بر ایذم دکان و از اینک از بی اعراض باضه و بنده نوازت سرتا حکایتی  
و پی با سر شاییت مرده از نیست کجا ناله اگر زنده بنده هستی و اگر بنده زنده تا بنده بندگی چه چون  
تا خودی از زنده کوفی از نیستی خوشین بر سپرد در زمین نیستی در آوز تا نیستی تو دوست چند  
ز انسان که مراد است چند از غلبت نیست ماند در سایه بستیش نشاند چاره کار خوشین را  
به طرف کرد خاطر کردیم و ای بس با خود که شمس م عاقبت دیدم غیر مردن نیستی و کوی  
تا هنر ببری که خود کردیستم من اکنون از هوای خود رستم و با رضای تو بویسته دلی دارم کل

اب را گویند

من علیخان دینی و جب یکدیگر را از کرامت و خواه محرم داری و خواه محرم خواه خادم ملک  
 و خواه محرم نیز آنچه خود در خود از هیچ رضای دوست میخواهم و هیچ بی شکرانه از برادر دل  
 شکست صورت نمیست و اوست از رسته ها و لکن اندر می در خود پرستی با هر که بسیدم  
 مغلوب خود دیدم و آنکه من برای دل من داد تو بودی سبحان الله آنکه خدایا که رفت و آن جمله  
 رحمت پر شد این تاریخالی شده آن فدای غرامی معر شمای چهل ساله لانی کز افس بود  
 و گفته های گذشته یکسر خلاف همه الفاظی معنی همه شایع بی ایشا خود منی بودند خدای پرستی بود  
 جونی بودند از بادهستی در بقید تو از بقید و عالم رستم و زیاد تو با یاد خدا پیوستم خود پیوستم و غم تو  
 زنده ام است خود پیوستم از انیکه پیوستم با همی نادرند که با از جوای خود که شلتم تا خود و کینی تو

ضمیمه خلاصه یادگیر  
 کردن و بنده  
 دین  
 از  
 من است

**معتوق در خداوندیها و سلام علی امت و نوم بعثت جی نوشته شده**

دلی از نکایت رسته دارم ولی از نکایت بسته بستم از نکایت آنکه آمونت نکایت  
 زبان از پزیرانی چگویم که هر چه گویم بی کفکودانی چه جویم که هر چه جویم بی جستجو رسانی کفکودانی  
 و بستن میل روان و من خود اینم و نه آن آنجا که منم غیر تو نباشد دگری از لب خبری باشد و از  
 اثری کولک در آن سخن گذارد قدمی کوجان که در آن طلب نماید کدزی ولی زبانم کشاند با ما  
 بگویم و روانم دندبا از بگویم اگر گویم صغری عاقل اند و اگر بگویم خلقی باطل بهر عضو ز تو توری اگر  
 تو پذیری مرا از خود خبرت اگر کاسی دل طالتی باشد یا ز بار و روشن آن مقالنی با خانه را از این دو کاسی

**بمطلوبه مادر علی شاه شایسته بر من خبایشتیست تا ز روز از زنده افری نوشته**

سبحان الله ای که بختی خود مرا این چند کی باشد وین کجا رسم بندگی باشد که اکنون روزگار  
 بر من گذشت که دور از آن حضرت در هر صباح با هر مان خفاش بودم و در هر شام با حضرت جفا  
 غنودم کدام بودن و کجا خودن که بی وجود تو بودن بسی محال است این که با خیال تو خشن بودم خیال این

چونانست که از  
 از غایت پر  
 گویند

بی وجود تو من کجا باشم بی وجود تو من چرا باشم متو با با تو نبودم من دمی نیستی در غیبتی بودم می

وله ایضا

پایان شب و اول کله سحر است باران پنجه از نوبت دعائی بی اثر و در خیال آینه شش زلف و رخسار  
سحری و اثری در وقت است کجا بفرقه مرقع فلک از آه آتشین بسین طمع سازم و بنا کوش سپید  
دم را از اشک لعلگون قطره مرصع بندم بجز است تیره کشور دلها گرفته صبحی آسوده تر از طلعت  
دلبر شکسته صبح جمالش از مشرق خیال تابان است چه بودی کافاب آساز در در آمدی و غلظت  
وقتش نیز چون شب و شینه سر آمدی ای خانه مددی کن و از غلظت مددوات و پراض صغیر تو نیز  
تدارک صبحی مبارک و طلب تشریف قدمش عرض نیازی فرست شاید اکنون که آسمان در مقدم  
آفتاب افق ستاره افشان است تا نیز از انجم اشک مطلع آفتاب جمالش از انجاری سایه نم بجا  
صبح در صبح و سحر در سحر است طلعت است که صبحی گرفت در رکذرت نشسته جان بر برد

من و اردت بر خیز و سا که با تو کاری برم قلبی

چهره زنا که کجا یاد آن خطا شب آسایش کردم و چه شبها با خیال آن روی دل افروز روز زنده بود  
تو بودم نه در وصال تو بودم می بیاد تو ستغرق خیال تو بودم اگر چه همان آهنگ لطف تو اوس  
قدرت بدست قاید خیالم بود مسطوات عبرت گذاشت که از خطوات معهود تو کامی تجاوز توان کرد  
کجا به گاه با خود مهربانت ساجد می لی نه چندان که دل منجواست و بکده و کاهت بخود سرگران دهنی  
ولی نه چندان که غیر محبت و با بکل در دست قهرمان عبرت معهودم چه در غیابم چه در حضورم

وله ایضا

کجاست تا تفری مطیعان آنحضرت از انامه شلامی رسا مذوبان دوست پیامی این است غم  
لعل القول بقیه اراق دمی ستم آقو لو اقلت لغنا بادیت و لا صرح تامه انگ من به اول

نام منبع است  
در باق

فایده  
پیشرو و شکرش

من بخت اقلامه

خانه در صحرای کوه ناوی شطری از آتش اثنواق باشد از هم آنچه بسوزد بنویسد و ماه نقشی بر خود پذیرد  
که آب دیده شود ازین روی رخسار صغیر که مانند دریا سیاه بایستی چون دیده مشطران سفید است

والله علی کل ایضافی بده المعنی شش شنبه

بوا چون دیده هوا گرفته دلان تر شمی دارد

و حسابا بخاطر صیابه دیدگان در اشک شنبه ای حساب حمت آخر شنبه ای نسیم رفت آخر

کد لک فی مذ معنی

قلمی برداشتم و غری کما شتم و بی چه مال و حق هم زیانی نشادیم مگر مقصود دل تقیر بود که اکنون  
تجیر می زان تعمیر تو ن کرد ما را زبان پر زانی مضمون بی مضمونی باید گفت و نه محمده حساب

و بر چه باید ششم من واردات افکار و بسیار علی بن سید

در صبح است و باز در اندیشه متحرک با ما را در هیچ شوق کونا کون در پیش آید خدا ما این شب و روز  
مگر زبانی این خوش آن شب در روزی بخوش آن خوابی که پدید نیست این خوش آن مرتی کسب است  
بست شب خوابیم که پایشان نه مگر که با ما نش تو باشی خدایا اشک شنبه که پایان گیرد آرزوی در  
که در مان پذیرد آینه که در کون نشود حالتی که کم و افزون کرد سبحان الله بی و استغفر الله مولد

بجیست و نه بشاید خطاب بخانه و نامه التیس و الخار

ای خانه خام هستی چند وانی در اندیشه تا کی درونی درونی کی موت بدانی بکنسید آفرین  
بوده کشتنها چه سود سبحان الله ما هم چه وعدا که ندیم ز او کون ما شمسار دیده و دل شه مسار ما  
باری آنکه من گفت کار دل در حضرت کون خدین باید و پایست درین یک نیمه شب چه بودی که زبانش  
شب وی آموشی و جمالش نیمه افروشی تا همی دیده بیهی و در آن سیل شرک تا همی نامه شنبه

ذرونی ای ترکوف

دلان بی

در آن آتش من افکار بکاره رشک و اسلام

حالت دوشیده که با کسی بیماق دیرینه با مقالت پیوندد چون شب دوشن با دیر پایان رسیده  
اینک ویر است و شب پایان آمد آن قصه بنور بر سر غارت شب چه که قصه ما بود دراز  
بی دلم خونی است زهر آدر آن ریخته و کفتم شیر است باشد همیشه اندکی در گفت اگر تا خیر شد منقلب است  
تا خون شیر شد خام را بر نیروی دست چه یاری نداشتن باز است شکسته دلان هر چشم

پایردی دشمن بکار بادل و له ایضا و سعی بدلان بحال و اسلام

باز خامه را از خجالت سر بریز است و نامه در خط اب از تو بر همانا خطاب با کسی است که چون با حضرت  
خوش از خجالت زدگان بسی دارد و در مجلس بر خط دادگان بسوی اسلام

تثویب  
چهره کردن و شرف  
کردن

در شرح حال خود و کمان مردم در حق او

مقتدای مسلمانان که فرمود خوانده پیشوای طیبان دیوانه نام داند در جمع بکنان بستنی و ناتوانی  
معروفه و در کار با جمال توانی موصوفت بی حیرت که از لطاف غیب با این جماعه مقصود در نام

کسالت و بستنی

و محمود در حقیقت نیست خود گوید دشمنان

از ما دشمنان بکنند چه جای دوستان خار با زرد ما غیر زنده چه رسد بکلمه یا که بوستان از هوا  
خود بسته ام و بارضای یکی پیوسته بسویت معروفم ولی چه موسانی چه عیسائی چه آخرتی چه نیکانی  
اوین بدین الصدف اتی توجبت یکا پر است دینی و ایمانی نه با دوستان دشمنان درم و نه با دشمنان  
دعوائی ابر جمع آن بگنم که دعوتهم فیما بینکم اللهم و تحمستهم فیما سلام و آخر دعوتهم ان ینحکم الله

دشمنان  
کربت

رب کلمه المطلوب العائن

یا غایه مقصودی آفریده کم از فاصدی و کتابی اگر چه غیبی باشد آفریده باشد که دیدگان در راه مظهر  
سغیر را از مدادی سواد می فرستی و سیاه در آن تیره روزگار را از پراض صوفیه سیالی بخشیده اسلام

## خطاب معشوق

هر کجا سعایه منبت تو کونی در دلی و هر جا بنخاطر آرت همانا در مقابلی ندانم در دلی با دیده من و چه دید  
و کدام دل دیده ام دل شده دل بر شد از دیده اثر نماید و از دل خبری در هر دو جهان بجز تو نماید که

## ذریعه مطلوب

اگر در مجاری عالم بسط مقامی خواهی از بس عالم مجانی نیست و اگر از موجدات عالم بر حسی بگویم  
که پذیرای مقامی نیست بمی دانم که بسج ندانم و میجویم که بسج بخویم و میگویم که بسج نکویم ولی آنکه میبند

بمی گوید بگوید که میجویم **خطاب بمنظور** همی گوید بگوید سلام

آخر چه نویسم با کدام دلی با کدام دست دستی بردن لی بدستی دارم دلم در دست دوست و دستم  
بر دل از دست دست بلی و هم مراد را بر طرف نامه کابی گذاری هست ولی از ساحت ذکر او کاش می تر  
نیار که داشت و نیز در ستان نامه با بر بیج صفحی توانی ولی خزانگی داستان سرودی نشاید داشت  
مرغی را اگر پرواز باشد خبر اندازد رشته نیست و شبت افتاده مای را اگر رفتار خزان کن صبیان

## وله ایضا

شبا بنگام است و اینک قشای وری در خلعتی خاک جای کزین چه شود اگر یک شب آن  
مهر سپهر مهر با چهره فروزان جلالت زدای دیده ما خاک نشینان آید نه ما خاکساریم و او معتربان

## خطاب بر او

برای برامی ما بطلک کسالت تا کمی توانی تا بچند سر پای صفحی در جستجوی مقدمت همه دیده است  
و از نفس بعد و نیت احب ای من من قریب بعد مرا نیز از خاکانی دست طلب کوتاه است و  
ایمید در راه از سواد و دیدگان ماه صنیعیانی بخش با صورتی شادان خاطر او را آن جلوه کر سازم  
و جیاه الفاظ و شفا معانی را بتعبیل خاک را بی فرستم شاید جمعی آید و بشریف من قدمی گزارد



کله از منظور

سبحان الله ذي الجلال والاکرام  
که با طهارت چیدم و غمت بر شایه کریدم کما نم این بود که درین عهد یکله از عهد احمد است و در  
شکسته من بر آید تو باشی مار دولت نخوت ندانم هر آنخوت دلم را قدرند استی این خودی شکفت  
نیست جهان از حصار دور گذارش حالت دوشینه این حالت نبود و در غما که بنزد

دوشتم با خیال او حالتی میرفت سرورش همانا دیده بود که با من میگفت در کف پایش سری بسامان و در  
و بر سر پایش پالی بدمان لبش بی استراق نامحوران بعضی نیاز باز است و گوشت فارغ از غوغا  
حاصلن با صفای راز به بریداری زیر جانت پاس اجابت باید داشت و نه به کفشاری از غم  
صد کوه کنایت باید که است ماحت خیال است و هر کوه محال اجمال کدالی باشای آینه پر و در  
با سپاهی تیز و قطره رالاف نیست و پشه را مصاف چل وقت است اگر حکایتی باید کرد در حضرت  
او حکایتی باید کرد کفتم معاذ الله من و با دوست حکایت چه حکایت باشد حکایت حال خود با دوست  
بسی ناسر از از حکایت است چرا که این مژوم نسبت غم است آن موج شیت جهل آنکه در هر  
اوقات حالها بصرف او در کون است و در قلب حوال قلبها متقلب و در خون بر کوشش

اشراق شریف  
در دیده کوش فراوان

دانات و کفری در شب قدر نوشته شد نزد توانا و استاد

انا انزلناه فی لیلة القدر کویان قدری بر این رفته نظری بکارند و ما اوریک لیلة القدر یک  
شب است لیلة القدر اگر دیده بدان دیدار غمسته پیوند و خیرین الف شهر چرا که در آن مقدم است  
تنزل الملائکه و الروح فیها و اگر شریف قدوم را معذرتی نمند این بنکار از خصی و بند کبان  
زیم غمیت خدمت ساحت یک شب امن کل امر سلام در طارقت آنحضرت قیام نمایم حتی

مطلع ولله الضیاع